غزل شماره‌ی 84

آزادی از خانقاهِ مفاهیم

باسمه تعالی

**گر زدست زلف مشکین‌ات خطایی رفت، رفت**

 **ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت، رفت**

**برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت، سوخت**

 **جور شاهِ کامران گر بر گدایی رفت، رفت**

**گر دلی از غمزه‌ی دلدار باری برد، برد**

 **ور میان جان و جانان ماجرایی رفت، رفت**

**از سخن‌چینان ملالت‌ها پدید آمد ولی**

 **گر میان همنشینان ناسزایی رفت، رفت**

**در طریقت رنجشِ خاطر نباشد میّ بیار**

 **هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت**

**عشق‌بازی را تحمل باید ای دل پای دار**

 **گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت**

**عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه**

 **پای آزادی چه بندی، گر به جایی رفت، رفت**

===========================

**گر زدست زلف مشکین‌ات خطایی رفت، رفت**

 **ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت، رفت**

در راستای سلوک و در آن مسیر با روبه‌روشدن با انواع ناملایمات که اقتضای عبور از عاداتِ مألوفی است که به آن‌ها عادت کرده‌ایم، باید بپذیریم که نور اسم جلال حضرت حق طوری می‌درخشد که برای عبور از أنانیت به زحمت می‌افتیم، ولی در جمع‌بندی نهایی متوجه می‌شویم به کمک الهامات الهی چه اندازه آن مشکلات خوب طی شد، در حالی‌که در ابتدا باور نمی‌کردیم فروافتادن در آن گرداب‌ها و تنهایی‌ها در جای خود لازم بوده و همان سختی‌ها و حتی سرزنش‌ها ما را با جهانی عارفانه روبه‌رو کرده است.

جناب حافظ با توجه به قاعده‌ی فوق در گفتگو با حضرت محبوب عرض می‌دارد، اگر رنجی از طریق زلف مشکینِ پیچ در پیچ‌ات به من رسید و به ظاهر خطایی واقع شد، گذشت و اگر از هندوی شما که همان چشمِ متوجه‌ی ما بود بر ما جفایی شد و ما احساس کردیم در این مسیر ما را گرفتار سختی‌ها کردید، همه گذشت و قبول است که باید می‌بود و ما از آن رنجیده خاطر نیستیم و با کمال میل پذیرفته‌ایم.

===========================

**برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت، سوخت**

 **جور شاهِ کامران گر بر گدایی رفت، رفت**

اگر برق عشقِ سوزاننده‌ی شما خرمن شخصیت کاذب پشمینه‌پوشی را سوزاند، و أنانیتی برای او نگذاشت و اگر جور شاه کامران بر گدایی رفت، آری! جور و جفایی بود که بر او وارد شد ولی بالاخره رفت. شاه کامرانی که در مقام غنای ذاتی خود هدف رجوع همه‌ی فقیرانی است که متوجه‌ی فقر ذاتی خود هستند و به حکم «أَنْتُمُ الْفُقَراءِ إلَی اللّه» به سوی او که «غَنِيٌّ حَميدٌ» است سیر می‌کنند و او به حکم جلالی خودهمچنان غیر قابل دسترس می‌نمود؛ ولی با اُنسی که پیش آمد چه زیبا و قابل قبول رفت. هم از آن جهت که آن جور باید بر من جاری می‌شد و هم از آن جهت که امروز مرا در مقام اُنس قرار داد.

===========================

**گر دلی از غمزه‌ی دلدار باری برد، برد**

 **ور میان جان و جانان ماجرایی رفت، رفت**

اگر دل با غمزه‌ی دلدار متحمّل بار سنگینی شد، متحمل بار سنگین آن غمزه که دل سالک را زمین‌گیر می‌کند ولی آن را تحمل کرد. و اگر در بین جان من و حضرت جانان، ماجرایی روی داد، که واقعاً ماجرایی روی داد، ولی بالاخره تمام شد و در جای خود چیزی پذیرفتنی و در جای خود حیات‌بخش بود و حالیا من هستم و بهره‌های ماجرایی که بین من و محبوب گذشت.

===========================

**از سخن‌چینان ملالت‌ها پدید آمد ولی**

 **گر میان همنشینان ناسزایی رفت، رفت**

از سخن‌چینان که همواره این طرف و آن طرف از خود برای ما حرف در می‌آورند، ملالت‌ها پدید می‌آید و موجب آزار آن‌هایی می‌شود که بنا دارند بر خلاف مشهورات عامّه، راهی را به سوی مقصد متعالی طیّ کنند. از آن‌ها که بگذریم، در این راه انسان از ناسزای همنشینان هم در امان نیست و این هم قابل قبول است و بالاخره رفتنی است و یُسری است که بعد از عُسر برای سالکِ کوی دوست پیش می‌آید، در آن حدّ که دوستانش هم او را درک نمی‌کنند و اگر همراهی نمی‌کنند، لااقل طعنه و ناسزا نگویند و تماماً خود را حق به جانب ندانند، با این‌همه مهم نیست، ما که شادان می‌رویم.

===========================

**در طریقت رنجشِ خاطر نباشد میّ بیار**

 **هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت**

آری! در طریقت و سلوک، جای رنجش خاطر نیست و در مسیر رجوع به حضرت محبوب جایی برای رنجیدن نمی‌ماند و با توجه به این امر میّ محبت را و باقی‌ماندن در شعف اُنس را بیفزا، زیرا در این مسیر اگر کدورتی هم پیش آید مانند آن است که بر انسان صفایی رانده شده و آن کدورت می‌رود و دلِ مصفّای سالکِ طریق می‌ماند پس جای قیل و قال نیست. راهی است گشوده شده با صدها ناهمواری.

===========================

**عشق‌بازی را تحمل باید ای دل پای دار**

 **گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت**

ای دلی که بنای پایداری در محبت را پیشه کرده‌ای، لازمه‌ی رسیدن به مقصد در این راه تحمل است، آری تحمل هر آنچه پیش آید، از آواره‌شدن زن و فرزند در بیابان‌های کربلا بگیر، تا بی‌سر و مان‌شدن به جهت طرفداری از انقلاب و پشتیبان ولایت ماندن و از کس و ناکس حرف شنیدن. ای دل! پای دار و شکیبا باش. اگر ملالت و سرخوردگی هست، باید قبول کرد، تا بوده است همین‌ طورها بوده ولی بعداً معلوم می‌شود هر کدام از خطاهایی که بر ما رفته، در جای خود بی‌حساب نبوده و باید می‌بود و پس از چندی می‌رفت و بعد از آن ما می‌مانیم با جهانی کیفی و مأوایی قابل اُنس.

===========================

**عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه**

 **پای آزادی چه بندی، گر به جایی رفت، رفت**

هان ای مقدسانِ اهل نصیحت که قصد دارید با نصایح خود انسان‌ها را در کنترل در آورید و به اسم دین بر انسان‌ها سیطره پیدا کنید و آزادی آن‌ها رابه بند کشید. حافظ از این خانقاه‌های تزویر و ریا بیرون آمده تا در بند شما نباشد. پای آزادی او را با چه چیز می‌توانید ببندید وقتی به جایی سفر کرده و در ساحتی حضور یافته که در آن‌جا دیگر او در پشت دیوارهای بسته‌ی اهل وعظ متوقف نیست، میدان گشوده‌ای است که حقیقت با تجلیاتِ دَم به دَم خود او را فرا گرفته و به جهانی دیگر وارد شده و خانقاه اصلی آن‌جایی است که انسان به جای چسبیدن به مفاهیم مذهبی با انواع خودبینی‌ها و عُجب و کینه‌ها نسبت به غیر، با انوار الهی روبه‌رو است و این‌که عموم افراد را آینه‌ای می‌یابد برای معنابخشی به خود و این خصلت هر انسان آزاده‌ای است.

والسلام